

عرفان و اسلام

۱ - معمولا الفاظ عرفان و تصوف را بجای هم و بیک معنی بکار می‌برند ولی هریک از این دو لفظ تاریخ خاص خود دارد هر چند که تاریخ این هر دو در پایان بهم پیوسته و باهم جمع شده‌اند در اینجا مجال آن نیست که تاریخ الفاظ عرفان و تصوف و سیر معانی این دو لفظ را بازگوئیم همینقدر اشاره می‌شود که متاخران اهل معرفت و رهروان طریق باطن و حقیقت که از دوسه قرن اخیر تاکنون بوده‌اند و هستند عنوان عارف را بر صوفی ترجیح می‌دادند و می‌دهند و نام صوفی معمولا "بکسی اطلاق می‌شود که مرید شیخ و قطبی و وابسته به فرقه و خانقاهسی باشد .

الفاظ عارف و معرفت از آغاز و صدر اسلام در زبان اولیاء دین آمده‌است اما عرفان و تصوف ظاهرا " از قرن دوم هجری پیدا شده و معنی اصطلاحی خاص پیدا کرده است شاید آشنائی مسلمانان با گنوس^(۱) یونانی در تحول معنی و مضمون عرفان بی‌اثر نبوده‌است ولی این امر بدان معنی نیست که اصل و حقیقت عرفان از جای دیگر آمده‌است .^(۲) عارفان در ابتدا فرقه خاصی نبودند بلکه هر کس خدا را نه برای مزد و نه بطمع بهشت طاعت می‌کرد بلکه او را معبود حقیقی و شایسته عبودیت می‌شناخت و به پرستش او قیام می‌کرد و متخلف به اخلاق الهی می‌شد عارف بود . بعدها کسانی در طریق طاعت و بندگی و اعراض از دنیا منفرد شدند و بعضی از ایشان عنوان صوفی داده شد (از جمله آنهاست ابو هاشم صوفی کوفی عارف قرن سوم هجری) پیدا است که عرفان و تصوف وقتی معنی اصطلاحی پیدا کرد که عارفان گروه متمایزی شده بودند و طریق و تعلیمات مخصوص داشت . اما آنها عمر در تحصیل علوم نگذرانده بودند بلکه بر اثر بندگی حق مشمول لطف و محبت قرار گرفته و چشمان اندکی به صفات و اسماء و افعال حق بینا شده بود که احيانا شمه‌ای از دیده‌ها را باز می‌گفتند در این اوقات که مسلمانان کم و بیش با فلسفه آشنا شده بودند آشنائیشان در ارتباط با عرفان بدو صورت ظاهر شد یا بهتر بگوئیم دو اثر بر این آشنائی مترتب شد یکی پیدایش فلسفه عرفان یا تفسیر فلسفی عرفان و تصوف که مخصوصا " در آثار فارابی و بوعلی سینا جای خاص دارد و دیگر پدید آمدن نوعی فلسفه شهودی و اشراقی . این جریان اخیر دیری نپایید که در

(1) Gnose

(۲) بعضی از اهل زهد در اخلاق نظر چندان موافقی نسبت به تصوف و عرفان ندارند اما چون مندی و محقق در دیانتند درس عبودیت و معرفت می‌دهند . نزاع در اسم نباید کرد و چه بهتر که بجای تمام این اسامی ، سیر بسوی حق و باطن دیانت را ، تفکر معنوی و قدسی بخوانند .

حکمت اشراقی سهروردی منحل شد اما تصوف و عرفان حقیقی مستقل از فلسفه در کلمات و آثار اهل الله بسط یافت تا به تصوف نظری ابن عربی رسید و این محیی الدین بن عربی مؤسس تصوف نظری است و تمام عرفای بعد از او به آثار و کلماتش نظر داشته اند و کتب و رسالات در شرح کلمات و اقوال او نوشته اند. تاثیر ابن عربی بتدریج تا حوزه فلسفه و حکمت هم وسعت یافت و فیلسوفی مثل صدرای شیرازی تعلق خاطر به تصوف نظری ابن عربی پیدا کرد و عجیب اینکه از زمان صدرای شیرازی تا کنون اغلب و شاید تمام رونندگان طریقت محیی الدین بن عربی اهل فلسفه بوده اند و غالباً از طریق آثار صدرام توجه تعلیمات ابن عربی شده اند ولی حقیقت اینست که در آثار شارحان ابن عربی تصوف مستعد شده بود که با فلسفه جمع شود و نظم فلسفه بر آن غلبه کند. در این سیصد چهارصد سال اخیر در مدارس دینی ایران محققان و مدرسان بزرگی بوجود آمده اند که عرفان ابن عربی را بروش فلاسفه شرح کرده و آن را بشاگردان خاص خود تعلیم داده اند اینان معمولاً "جامع علم و عمل و نمونه وارستگی و آزادگی نیز بوده اند اما به هیچ فرقه و گروهی تعلق نداشته و عنوان خاصی بخود نسبت نداده اند.

۲- می گویند که تصوف ابتدا زهد و عبادت و طاعت و بطور کلی عمل بوده و کم کم صورت نظری پیدا کرده است. از جهت ظاهر این سخن درست است اگر تصوف را علم بدانیم پیدا است که مثل هر علم دیگری آغازی دارد و البته در آغاز مجمل بوده و بتدریج تفصیل پیدا کرده است چنانکه در این مورد هم بتدریج حوزه درس و تدریس عرفان بوجود آمده و مطالب کتب و کلمات عرفا به طالبان آموخته می آموزند. اصلاً تصوف نظری و عرفان در آثار شاگردان و شارحان ابن عربی مثل علوم دیگر موضوع و مبادی و مسائل خاص پیدا کرده است مع ذلک تصوف و حتی تصوف نظری با دیگر علوم تفاوت دارد. در علوم دیگر عالم شنیده هارا بازی می گوید اما در عرفان دیده ها بزبان می آید. در اینجا هر کس بشنیده ها اکتفا کند با الفاظ بازی می کند اصلاً "عرفان و تصوف نظری ماجرایی سفر مسافر الی الله است که بزبان می آید و زبان عارفان نیز غیر از زبان تفهیم و تفاهم هر روزی است. تصوف با این سفر و مشاهده تحقق پیدا کند و شاید که تاریخ سفر بزبان نیاید یا بتفصیل گفته نشود ولی چنین نیست که تا عارف مشاهدات خود را بازنگفته عرفان تحقق نیافته باشد. وقتی می گویند تصوف ابتدا شائن عملی داشته و آثار و کتب متصوفه و مخصوصاً "تصوف نظری دیرتر پدید آمده است، بدو مطلب باید توجه کرد یکی اینکه تصور نشود که عرفای اوائل نادان بوده اند و برسبیل عادت به عبادت می پرداخته اند، این علمی که ما به آن می نازیم در نظر آنها فضل^(۱) است.

(۱) فضل به دو معنی یکی بمعنی زائد و زیادی و دیگر بمعنی معلومات و اطلاعات پراکنده

و معارفی که منشاء قدسی یا اعتبار برهانی ندارد. (گرچه اهل الله به برهان هم واقعی نبی دارند)

دیگر اینکه اگر تصوف از جای دیگر آمده بود می‌بایست که ابتدا نظری باشد و کم‌کم در عمل ظاهر شود. راستی اگر تصوف از خارج به اسلام وارد شده است چرا قبل از آنکه صاحبان آراء و اهل نظر با آن آشنا شوند گوشه‌گیران دردمند، آن را یافته و پذیرفته‌اند؟ به این مطلب بعداً اشاره‌ای خواهد شد اما در مورد مطلب اول و اینکه عرفان ابتدائاً عملی داشته‌است توجه کنیم که در کلمات بزرگان عرفای اوائل دقیق‌ترین معانی مربوط به حقیقت انسان و نسبت او با حق یگانه و سیری که در عوالم مختلف می‌کند، نهفته یا ظاهر است اینان در زبان ساده خود گوهرهای اعماق دریای وجود را بازمی‌نمایند و همین معانی است که در آثار متصوفه بعدتفصیل پیدا کرده است. این تفصیل پیدا کردن گرچه در حد خود کمالست اما یکی از آثارش این بود که چون زبان تصوف و عرفان به زبان رسمی نزدیک شد سخنان عارفان احیاناً "در افواه کسانی افتاد که دلشان از زبانشان خبر نداشت و صرفاً" بالفاظ بازی می‌کردند و شاید فضل می‌فروختند مع ذلک ادعان کنیم که در دوره متاخر کسانی پیدا شده‌اند که در علم و عمل راسخ بوده‌اند اما نسبت به عرفای سابق علمشان بر عمل می‌چربیده‌است خلاصه اینکه در تصوف و عرفان علم و عمل دو چیز نیست و یکی بدون دیگری معنی ندارد یعنی علم عارف غیر از عمل او نیست و باین جهت کسانی که اهل عرفان نیستند و معنی و حقیقت عمل عارف را نمی‌فهمند از علم او هم چیزی در نمی‌یابند. تکرار می‌کنم که یک نوع علم عرفانی کسی هست که متقدمان از آن کمتر بهره‌داشته‌اند و این علم را می‌توان جدا از عمل تعلیم کرد اما حقیقت تصوف به تصوف و عرفان نظری و عملی تقسیم نمی‌شود، اصلاً "اگر نظر و عمل را بمعنی متداول امروزی بگیریم سالک طریق الی‌الله بجائی می‌رسد که از نظر و عمل می‌گذرد و یا بعبارت دیگر نظر و عمل در آنجا برداشته می‌شود:

قصر فردوس بیادش عمل می‌بخشند ما که رندیم و گدا دیرمغان ما راس
در حقیقت علم عارف حاصل فهم و فاهمه نیست و اختیار او از عقل عملی و تشخیص

سودوزیان برنخاسته‌است. ما معمولاً "می‌پنداریم و در مورد علوم رسمی درست‌هم می‌گوئیم که علم چیزی بر انسان می‌افزاید اما علم عارف افزایش نیست گاهی عارف خودی خود را که حجاب است پس می‌زند و برمی‌دارد و هر چه از اضافات و تعلقات او کاسته‌شود، عوالم تازه‌ای بر او کشف می‌شود و می‌بیند، اما آنچه او می‌بیند و می‌داند سر است و سر (راز) چیزی نیست که بتوان آن را بدیگران گفت یا آموخت. اصلاً "سر طرف خاص خود دارد و هر کس محرم اسرار نیست و تاب تحمل هر سری ندارد. ابوذر غفاری که از بزرگان صحابه رسول اکرم (ص) اسلام بود تاب تحمل آنچه را که فی‌المثل سلمان می‌دانست نداشت. نقل شده‌است که "اگر ابوذر می‌دانست که در دل سلمان چه می‌گذرد گمان می‌کرد که او کافر شده‌است" علم سلمان

به مطالعه و تحصیل رسمی حاصل نشده بود بلکه بسراپت از پیغمبر اسلام باورسیده بود یا نوری بود که بدل او وارد شده بود این علم را معمولاً "در عداد علوم نمی‌شمارند و مسامحه" در زبان فلسفه به آن حکمت و معرفت^(۱) می‌گویند ولی حقیقت آن چیز دیگری است و بهر حال در قیاس با علم رسمی و بطور کلی حصولی علم اشرف و اعلی است زیرا که آن علم حضوری یا نتیجه مستقیم علم حضوری است.

۳- گفتیم که اصطلاحات تصوف و عرفان علی‌الظاهر در قرن دوم هجری پیدا شده است، آیا این معنی قرینه‌ایست برای آنکه تصوف و عرفان از خارج آمده و با اسلام در آمیخته است؟ آیا مسلمانان پس از آشنائی با آداب هندوان و افکار یونانیان تصوف را تاءسیس کردند شاید از قرن سوم هجری به بعد نفوذ افکار افلوطینی در پدید آمدن نوعی عرفان بی‌اثر نبوده و بعضی افکار هندی هم در عالم اسلام وارد شده باشد اما قبل از اینکه این آراء وارد شود، حقیقت تصوف و ماده آن وجود داشته است. کافیت به دعاها و مناجاتهای پیشوایان اسلام نظر کنیم تا مطلب معلوم شود و در این مورد شکی نماند اما اگر گفته شود که اینها هم تحت تاثیر و نفوذ آراء یونانی است می‌پرسم چگونه ممکن است نقل بعضی اقوال و سخنان بنحو پراکنده، این چنین آتش در وجود مردمان زند. اصلاً "این را بدانیم که آتش همیشه و همه جا هست. دلی بایده که آتش در آن بگیرد و آن دل در عالم امروز کیمیاست چگونه ممکن است که بر اثر ترجمه ناقص چند عبارت افلوطین فی‌المثل دلها در آتش حب الهی بسوزد و عالی‌ترین معانی بزبان آید. راستی چرا ترجمه اینهمه آثار شرقی در اروپای کنونی موجب چنین احوالی نمی‌شود؟ چیزی که از جایی بیاید ابتدا در زبان رسمی آنهم بصورت زبان غیر سلیس و سنگین ترجمه‌ای وارد می‌شود و حال آنکه زبان عارف زبان دیگر است. عارف به اشاره سخن می‌گوید و در زبان اشارت تقلید نیست از همه اینها گذشته اگر قوه قبول چیزی در یک قوم بوجود نیاید قدر آن چیز مجهول می‌ماند و به آن اعتنای نمی‌شود اعتنای به عرفان هندی و یونانی مسبوق به پدید آمدن روح عرفانی در اقوام مسلمان بود و پدید آمدن این روح اتفاقی نبود بلکه بیک اعتبار عین اسلام و به اعتبار دیگر از لوازم آن بود. آنچه در عالم اسلام بنام عرفان و تصوف معروف است از خارج نیامده و جلوه‌ای از حقیقت دیانت اسلام است و اینکه در میان اقوام دیگر و پیروان ادیان قبل از اسلام هم نحوی عرفان بوده است که مشابهت با عرفان اسلام و مسیحی دارد منافی با اصیل بودن تصوف اسلامی و آنکه قدسی نیست، ابن عربی و مایسترا که هارت هر دو بمعارف عهد خود آشنا بودند اما نقل نمی‌کردند و آن نمی‌کردند و صرف آموخته‌ها را باز نمی‌گفتند. عالی‌ترین آثار عرفانی در

زبانهای عربی و فارسی آثار شعری است و مخصوصاً "بزرگترین شاعران ایران یعنی سنائی و عطار و سعدی و مولوی و حافظ شعر عارفانه سروده‌اند و مگر می‌شود که مطلب اقتباس شده از خارج بسهولت بزبان بسیار فصیح شعر درآید و جزء وجود مردمان شود بسیاری از اقوام بعد از چهار صد سال که از پیدایش تجددمی گذرد و با اینکه دو بیست سال است که آثار تجدد به انحاء مختلف بهمه‌جا برده شده است و برده می‌شود هنوز غرب و تجدد را از آن خود نکرده‌اند و با آن یگانه نشده‌اند این اخذ و اقتباس کار آسانی نیست و آن دسته از پژوهندگان که هر جا اثری از بزرگی می‌بینند دنبال اصل یونانی آن می‌گردند خوبست باین مسئله فکر کنند که شرایط اخذ و اقتباس چیست . یونان آنقدر عظمت دارد که باین سعی‌های بیهوده نیازی نداشته باشد . قصد من این نیست که بگوئیم اروپائی اصرار دارد هر چیزی را بخود نسبت دهد بلکه می‌گویم اروپائی عالمی دارد که همه چیز را در آن عالم وارد می‌کند و هر چه را که در عالم او وارد نشود قابل اعتنا نمی‌داند . به اصل مطلب بازگردیم عرفان و تصوف صرفاً " در زمره معارف و علمی نیست که در عالم اسلام پدید آمده باشد اما تصوف و عرفان در دوره اسلامی و حتی صورت علمی آن جلوه‌ای از جلوه‌های اسلام است و حقیقت عرفان غیر از حقیقت اسلام نیست . ظاهر را در برابر باطن و شریعت را در مقابل حقیقت نباید گذاشت و اگر نزاعی بین اهل ظاهر و باطن پیدا شده است از آن رو بوده است که هیچکدام از دو طرف نزاع ، حدود را باز نشناخته‌اند و گرنه بدون ظاهر باطن نیست و اگر شریعتی نباشد چگونه می‌توان به حقیقت رفت ؟ اینها لازم و ملزوم یکدیگرند اگر شریعت از اصل و حقیقت خود دور افتد ، بی‌جان و ضعیف می‌شود و ای بسا که در تاریخ اسلام بزرگان عرفان و مخصوصاً "شاعران بزرگ اهل تصوف و عرفان احیاء دین و تجدید عهد دینی کرده‌اند باین ترتیب آغاز عرفان اسلامی همان آغاز نزول وحی و معراج صاحب آنست اما اگر صورت‌های کم و بیش مشابه عرفان در زمانهای مختلف و در بین اقوام دور و نزدیک دیده شده است بدان جهت است که سیر میان حق و باطل و باطل و باطل و حق در حقیقت وجود آدمی ماءخود است و عجب نیست که قصه این سفر در همه جا و نزد تمام اقوام هم قصه‌ای آشنا باشد اصلاً " به اسم و رسم و اصطلاح کاری نداشته باشیم حقیقت و معنویت اسلام در طی تاریخ در تفکر عرفانی ظهور و تدوین تفصیلی پیدا کرده است اگر در طی این ظهور فرهنگی و تسلسل و رسمی چیزی هم از بیرون آمده است ربطی به اصل و حقیقت عرفان ندارد . اصلاً " چنانکه اشاره شد این حقیقت همواره ضامن بقاء و رواج شریعت و شائن ظاهری دیانت بوده و در مواقع حساس به آن مدد رسانده است اگر کسی می‌خواهد جدا ماهیت انقلاب اسلامی ما را درک کند باید در این معنی تامل کند .

۴ - تصوف و عرفان از جمله طرق رسیدن به حق است . عارف چگونه و از چه طریق

بمقصد می‌رسد؟ مسافران طریق الی‌الله چهار طایفه‌اند دو طایفه اهل ظاهرند و دو طایفه دیگر سیر باطن می‌کنند. رهروان طریق ظاهر فلاسفه و متکلمانند و پویندگان راه باطن عرفا و متصوفه‌اند، باعتبار دیگر از این چهار گروه دو گروه پای‌بند به کتاب آسمانی و ملتزم به وحی الهی هستند و دو طایفه دیگر بکتاب استناد نمی‌کنند عرفا و متکلمان جزو دسته اولند و حکمای اشراقی و مشائی بر برهان متکی هستند. عرفا و حکمای اشراقی هم اهل کشف و شهودند. میان دو طایفه اخیر اختلاف اینست که کشف عارف خارج از حدود دین و وحی نیست اما کشف فیلسوف را برهان باید تأیید کند از این قیاس‌ها بعضی از اوصاف ذاتی تصوف و عرفان معلوم می‌شود. تصوف در قیاس با فلسفه بطور کلی ملتزم به وحی است و در مقایسه با علم کلام سیر باطن و معارف شهودی و کشفی است متأخران در بیان حقیقت تصوف باین حد هم اکتفا نکرده بلکه از موضوع و مبادی و مسائل آن سخن گفته‌اند چنانکه بنظر بعضی از ایشان موضوع عرفان ذات حق یگانه است از جهت ارتباط با خلق و باعتبار تجلی اسمائی در مرتبه احدیت.

تازمان ابن عربی کتب عرفا یا تذکره و شرح احوال و نقل کلمات عارفان دیگر بود یا بیان مقامات و منازل و احوال و آداب سیر و سلوک اما بعد از ابن عربی تصوف به فلسفه و دیگر علوم اسلامی تشبه کرد و شارحان ابن عربی در صدد تحقیق در موضوع و مبادی و مسائل خاص عرفان و تصوف نظری برآمدند و مخصوصاً "متأخران اهل معرفت و عرفان که غالباً" آشنای به فلسفه و تحت تأثیر ملا صدراى شیرازی فیلسوف بزرگ قرن یازدهم هجری (قرن هفدهم میلادی) بودند اصرار در اثبات موضوع و مبادی و مسائل برای تصوف نظری داشتند و احیاناً "در تعیین و تشخیص هر یک از اینها و در باب امتیاز موضوع از مسائل و مبادی و بطور کلی تمیز هر یک از اینها از دوتای دیگر نظرهای مختلف اظهار شده است. بی تردید عارفان این معنی را از فلاسفه آموختند ولی آن را التقاط نکردند یعنی صرفاً "به تقلید از فلاسفه مطلبی را که بی ارتباط با مطالب خودشان باشد اقتباس نکردند بلکه پیش آوردن این قبیل مباحث نشانه پیدایش و بسط تصوف نظری بود و به مقتضای بحث در موضوع و مبادی و مسائل ترتیب مطالب در آثار عرفان تغییر کرد و بعضی مطالب دیگر وارد شد و برخی از مطالب متقدمان در حکم فرع و ذیل مطالب جدید قرار گرفت حتی عرفائی که در طریقت و عرفان همراه ابن عربی نبودند تحت تأثیر او و شارحانش قرار گرفتند تا اینکه معارف عقلی و ذوقی اسلام در فلسفه جمع شد و بعبارت دیگر فلسفه حکم صورت غالب پیدا کرد. از این زمان اختلاف عمده‌ای میان متکلم و فیلسوف یا فیلسوف و عارف نبود مع ذلک هیچکس یک اثر عرفانی دوره اخیر را با کتاب فلسفه اشتباه نمی‌کند مطالب کتاب عرفانی غیر از مطالب فلسفه است و سبک

مطالب هم یکی نیست در آثار عرفانی متاخر شرح عوالم ششگانه یا پنجگانه و بیان اسماء و صفات و افعال الهی و نحوه ظهور و تجلی حق در مجالی امکانیه و سیر و سفر انسان از منزل کدورت مادی و عنصری بصفای عالم ملکوت و روح و از آنجا تا فناء در ذات آمده است و پیدا است که بیان این سیر مستلزم ورود در مباحث توحید و نبوت و ولایت بلکه عین این مباحث است و بی جهت نبوده است که بیشتر عرفای متاخر عمده مطالب خود را در ذیل این عنوانها بیان می کنند. اکنون در ایران عرفان صرفاً "در کتابهای درزاویه اهل ذکر و عارفان گوشه گیر گریزان از شهرت و نام و نشان نیست بلکه آتشی که در زیر خاکستر پنهان بود دارد زبانه می کشد و زبانه این آتش هم اکنون به شئون زندگی تاریخی ما رسیده است اما هنوز خیلی زود است که از آن چیزی بگوئیم، تاریخ این عرفان را فردا و شاید حتی دیرتر از فردا باید نوشت. (۱)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

(۱) اگر لحن این نوشته قدری بالحن نوشته های دیگر راقم سطور فرق دارد و مخصوصاً "اگر بعضی مطالب واضح در مقاله آمده است عرض می کنم که این نوشته را برای خارجیان فراهم کرده بودم که اطلاع زیادی از اسلام و معارف اسلامی نداشتند و لازم بود که بعضی مطالب، که ذکر آن برای خوانندگان ما از قبیل توضیح و اوضاحت است، بیاید عمده مطلب اینست که اسلام عین تفکر است و منشاء تفکر شده است و اگر در تاریخ اسلام به علوم و معارف اقوام دیگر نظر شده است این را به تقلید از اروپائیان تقلید نباید دانست بلکه اقتضای تفکر است.



پروفیسر شاکر علی خان
پتال جامع علوم انسانی